[17] فرمود چه می خواهی ؟ گفت پدرت گروه قریشیان را از اول تا به اخر کشته ومردم از أو کینه ها بدل دارند، آیا حاضری أو را از خلافت خلع کنی تا ما ترا به زمامداری بر گزینیم، امام علیه السلام که گوئی عقرب خیانت أو را نیش زده بود فریاد زد: نه به خدا قسم چنین کاری انجام پذیر نیست، امام از گمراهی وسرکشی عبیدا وانحراف أو از طریق حق به فریاد آمد مثل اینکه مرگ أو را در این جنگ می دید که به أو فرمود: مثل اینکه کشتهء تو را امروز یا فردا در میدان جنگ می بینم، شیطان ترا فریب داده وچنان زینت بخشیده که خود را آراسته أي وعطر زده أي تا اینکه زنهای شام ترا ببینند وفریفته ات شوند، ولی بزودی خداوند تو را بخاك مرگ خواهد افکند. عبیدا شر مسار وحیرت زده به جانب معاویه بازگشت وما جرا را به أو گفت، معاویه با اندوه جواب داد: أو پسر همان پدر است، عبیدا همان روز به معرکهء جنگ در آمد وخیلي زود بدست یکی از مردان همدان کشته شد، امام که در میدان جنگ می گذشت مردی را دید که کشته أي را می کشد که نیزه أي در چشمش فرو رفته وپاهایش همچنان بر رکاب اسب گیر کرده است، به اطرافیانش گفت: ببینید این مرد کیست ؟ گفتند: مردی از همدان است، فرمود: کشته کیست ؟ گفته شد: عبیدا بن عمر، امام شادمان شد وفرمود: خدا را از این پیروزی شکر می گویم. حضرت علی علیه السلام چون وضع را به اینگونه دید یارانش را آماده نبردی عمومی کرد ومعاویه نیز مهیای جنگ شد ودو گروه بهم در آویختند، امام حسن علیه السلام مردانه به سپاه دشمن حمله برد وبه اقیانوس مرگ فرو رفت، چون امام علی علیه السلام فرزندش را در مهلکه مرگ گرفتار دید